



بی چیزی، به تجربه‌هایی تازه دست بزنند و تمهیداتی ببندیشند تا بتوانند با برداشتن آخرین گام‌ها قالب‌های نمایشی خود را در قامت تئاتر مانا کنند. این تلاش بی‌ثمر ماند. نویسندگان برجسته‌ی روزگار ما اما به جای آن که این آخرین گام را بردارند، بازی تازه‌ای تدارک دیده‌اند که به دور زدن همه‌ی تلاش‌های دیگران و بازگشت به اولین قدم‌ها انجامیده است، بازی نویسنده‌ی برجسته‌ی روزگار ما و کریم شیره‌ای. و مجل شده‌ی اصلی، کریم شیره‌ای است و ما که در انتظار برداشتن آخرین گام فرومانده‌ایم.

پانویس:

۱- پشت جلد کتاب آمده است: بازی سلطان و سیاه نمایشنامه‌ای است به شیوه‌ی تخت حوضی از یکی از صاحب‌نظران این گونه‌ی نمایشی، اثری از علی نصیریان بازیگر، کارگردان و نمایشنامه‌نویس برجسته‌ی روزگار ما.

(اگر چنین چیزی وجود داشته باشد) و برای قطع این گفت و گو و بازگشت به دنباله‌ی روایت، معمولاً از تمهید نخ‌نمای ورود و خروج بی‌جای آدم‌ها و آوردن موضوع‌های تازه با خودشان یا به کارگیری تصنیف‌هایی بی‌ربط صرفاً جهت «سنگ انداختن»، استفاده می‌شود. در یکی از استثنای‌ترین صحنه‌ها، سیاه بعد از گفت و گویی دنبال کاری از صحنه خارج می‌شود و نویسنده‌ی برجسته‌ی روزگار ما، بی‌هیچ توضیحی مدتی بعد سیاه را برمی‌گرداند و صحنه از سر گرفته می‌شود، در این فاصله نه گفت و گویی هست نه حتی شرح صحنه‌ای. از همه‌ی این‌ها در می‌یابیم که نویسنده تلاشی برای تاثیری کردن این پاره‌های مجزای نمایشی نکرده است. اما برای این که انگ کهنه بودن بر آن نزنند با افزودن چند واژه‌ی امروزی می‌کوشد مرزها را بردارد، کلماتی چون ماهواره، حزب چپی و راستی و میانه و... . کریم شیره‌ای و همکاران و اخلافش کوشیدند با ابزارهای ساده‌ی خود، در نهایت

هستیم که به یکدیگر وصله پینه شده‌اند، و در نتیجه هر گونه تلاشی برای سراغ گرفتن از شخصیت‌پردازی، بافت زبانی متمایز آدم‌ها، عمق دادن به آنچه در سطح می‌گذرد، فراز و فرودهای داستانی و...، از پیش محکوم به فناست. به همین اعتبار لابد خرده گرفتن از این که بود و نبود آدم‌هایی مثل ایشیک آغاسی یا سردسته یا حتی خود مرشد چه کمکی به کنش دراماتیک اثر می‌کند، بی‌معنی است. چنان که در نمایشنامه هم می‌خوانیم همه‌ی این بازی‌ها برای مچل کردن دیگران توسط سیاه است و سیاه که خود را موظف می‌داند به همگان پاسخ دهد و تگه‌ای بار هر کس کند، خود تگه‌ای می‌شود بار نمایش. بازی از پرسش و پاسخ دو بازیگر شروع می‌شود و بعد همین شوخی‌های لفظی بی‌آن که هیچ حدی بشناسد آن چنان جلو می‌رود که سر از ناکجا در می‌آورد. گویی نویسنده فراموش می‌کند این گفت و گوها قرار است بخشی از طرح و توطئه‌ی نمایشی باشد و در خدمت پیشبرد خط داستانی اثر ظاهر شود

سلطان و سیاه



○ امیر امجد

آن مراد می‌کنیم، بازماند. آنچه نویسنده‌ی برجسته‌ی زمان ما به آن آب و تاب می‌دهد، می‌توانست یکی از تقلیدهای کریم شیرهای باشد، که تنها تفاوتش در این‌جا این است که برخلاف گذشته، دارای متنی مکتوب و مدون است و دست بازیگر رادر بداهه‌گویی چون گذشته باز نمی‌گذارد. آیا در اثری که هیچ خط داستانی به خصوصی ندارد و همه‌ی تمرکز بر لیچارگویی‌های سیاه به دیگران و دیگران به سیاه و بازی لفظی پایان‌ناپذیر بین این‌هاست، این محدود کردن ناچار بداهه‌گویی نقض غرض است. آنچه ما در این اثر می‌بینیم گویی ادای دینی ست به شکلی از نمایش بومی و به کارگیری برخی از مشهورترین (و البته تکراری‌ترین) پرده‌های آن در همان قالب کهن و با همان درونمایه (نقد مرسوم اجتماعی ناهنجارهای زمانه در قالب طنز که از خویشکاری‌های اصلی روحوسی است). نویسنده نمی‌کوشد معانی دیگری بر این قالب سوار کند، مثلاً وجه دیگری از واقعیت نشان داده شده را رشد دهد و اثری چند پهلو و چند لایه نمایش دهد. ما شاهد تابلوهایی مجزا

قرار دارد، می‌توان حداقل یک نکته را حدس زد و آن این که نویسنده‌ی برجسته‌ی روزگار ما را عقیده بر این است که ما همه‌ی تلاش‌مان را باید معطوف به حفظ و بقا و احیای نمایش‌های سنتی (اینجا مضحکه، تقلید، روحوسی) بکنیم. اما با محسوب کردن این اثر به عنوان تلاشی در زمره‌ی این اهداف والا، یک مسئله‌ی حل ناشدنی در ذهن خواننده نقش می‌بندد که وقتی همه‌ی تلاش ما باز آفریدن چیزی است که امثال کریم شیرهای آن را در اوج و بی‌هیچ محدودیت یا محافظه‌کاری، زندگی می‌کردند، چگونه می‌توانیم مدعی باشیم که در «پی زنده کردن روحوسی» گام برداشته‌ایم. زیرا از آنچه ما شنیده‌ایم کریم شیرهای و هم عصرانش این راه را رفتند و پس از چندی نمایش آن‌ها در برابر نیازهای زمانه، همه‌ی آب و رنگ خود را از دست داد و به دور از کاربردهای اولیه، رفته رفته از یادها گریخت. نمایش سنتی ما (از تعزیه گرفته تا تقلید) نتوانست با گذشت زمان روی پای خود بایستد و بقای خود را تضمین کند، چون در برداشتن آخرین گام برای تبدیل شدن به تئاتر با همه‌ی درونمایه‌های امروزی که ما از

○ بازی سلطان و سیاه
○ نوشته‌ی علی نصیریان
○ انتشارات امیرخانی
○ پاییز ۱۳۷۸

سال‌هاست کسانی برای ما از تفاوت نمایش و تئاتر گفته‌اند. سال‌هاست کسانی از لزوم برپا کردن تئاتر به مفهوم نوین برپایه یا بردوش نمایش سنتی سخن‌ها گفته‌اند و در کنار همه‌ی این‌ها نمونه‌هایی از این سیر تحولی نمایش به تئاتر و برگرفتن شگردها و مفهوم و مضمون تئاتری از قالب‌های نمایشی بومی را مثلاً در شرق دور نشان‌مان داده‌اند. تا پیش از مواجهه با اثری به نام «بازی سلطان و سیاه» مرا گمان بر این بود که همه‌ی «نویسندگان برجسته‌ی روزگار ما» بر همین عقیده‌اند و تفاوتی اگر هست در نحوه‌ی این انتقال و روند این تحول نهفته است. «بازی سلطان و سیاه» (که نمونه‌ی منحصر به فردی هم از این دست در کارنامه‌ی آقای نصیریان نیست) اما برخی قواعد این تصور را به هم ریخت. پیش از این که وارد این بحث شویم که «بازی سلطان و سیاه» اساساً در کجای طیف «نمایش - تئاتر»